

دگرگونی تجزیه و تحلیل سیاست خارجی در بستر مناظره‌های روابط بین‌الملل

عبدالعلی قوام*

چکیده

نویسنده در مقاله حاضر سعی دارد تا با بررسی سیاست خارجی به دگرگونی تجزیه و تحلیل آن، که معمولاً در سطوح مختلف با تأکید بر متغیرها و عوامل متفاوت در بستر مناظره‌های روابط بین‌الملل انجام می‌گیرد، بپردازد. جایگاه سیاست خارجی در مباحثات روابط بین‌الملل و چگونگی رابطه آن با سیاست بین‌الملل و همچنین وضعیت و موقعیت تجزیه و تحلیل سیاست خارجی با بررسی مناظره‌های آرمان‌گرایان و واقع‌گرایان و نیز مناظره‌های سنت‌گرایان و رفتارگرایان از مهمترین مباحث مورد بررسی این مقاله است. نویسنده روند تجزیه و تحلیل سیاست خارجی را عمدتاً در نگاه دولتها و شیوه برخورد آنها می‌داند و در سیاست بین‌الملل به درک ویژگیهای نظام بین‌الملل و بررسی روابط میان دولتها معتقد است. وی در این مقاله نظریات محققان روابط بین‌الملل و نیز نقش دولتهای ضعیف در شکل‌گیری نظام بین‌الملل، را بررسی کرده و بعد از بررسی تعارضات سیاست بین‌الملل به عواملی که موجب تعارض در کشورهای جنوب شده‌اند، پرداخته است. نویسنده معتقد است مسائل تعارض در جوامع جنوب با مسئله توسعه نیافتگی گره خورده است و برای درک واقعی سیاست خارجی کشورهای جنوب باید به عوامل فرهنگی، داخلی، منطقه‌ای... عنایت داشت. نویسنده متذکر می‌شود که مسئله نظم بین‌المللی جدا از مسائل نظم داخلی نیست؛ در عصر جهانی شدن مرزهای سیاست داخلی و خارجی برداشته شده و یابسیار کم رنگ گردیده‌اند که این امر میزان قابل توجهی از استقلال نسبی بازیگران سیاست خارجی را کاسته است. بررسی نظریه‌های کنت والتز، آلیسون، اسپنجر و سایر اندیشمندان از نکات شاخص این مقاله است.

کلید واژه‌ها: سیاست خارجی، سیاست بین‌الملل، بازیگر، کشورهای جنوب، نظریه بازیها، رئالیسم، سیاست مقایسه‌ای، هویت دولتها، سازه‌انگاری، تحلیلهای گفتمانی.

* دکتر سید عبدالعلی قوام، استاد علوم سیاسی و روابط بین‌الملل دانشگاه شهید بهشتی و استاد نیمه وقت دانشگاه آزاد اسلامی،

واحد علوم و تحقیقات

دانشنامه حقوق و سیاست، سال اول، شماره ۳، تابستان ۱۳۸۴، ص ۱۸-۵

مقدمه

اصولاً اسطوره‌سازیهایی که در مطالعه روابط بین‌الملل از سوی محققان صورت گرفته، سبب می‌شود تا با تأکید بر مفروضات خاص مسائل و رویدادهای بین‌المللی و نیز الگوهای رفتاری بازیگران متعدد از منظری خاص مورد بررسی قرار گرفته و نتایج گوناگونی از آن حاصل شود. تجزیه و تحلیل سیاست‌ خارجی که معمولاً در سطوح مختلف انجام می‌گردد، بر متغیرها و عوامل متفاوتی تأکید می‌کند که با در نظر گرفتن نظریه‌ها و رویکردهای متعدد می‌توان تصاویر گوناگونی را ارائه کرد. اینکه سیاست‌ خارجی در کجای مباحثات روابط بین‌الملل جای می‌گیرد و رابطه آن با سیاست بین‌الملل چه بوده است، چه مرحله‌ای را این‌گونه مطالعات پشت سر گذارده و اینک تجزیه و تحلیل سیاست‌ خارجی در چه وضعیتی بسر می‌برد، از موضوعاتی است که کمتر به آن پرداخته شده است. در این مقاله کوتاه سعی می‌شود تا حد امکان به بسیاری از پرسشهای مزبور پاسخ داده شود.

سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل

سیاست‌ خارجی که شامل تنظیم و نیز اجرا و همچنین خود محصول و نتیجه تصمیمات به شمار می‌رود، راهنمایی است برای اقداماتی که یک دولت در ورای مرزهای خویش جهت پیشبرد هدفها در رابطه بازیگران حکومتی و غیرحکومتی به عمل می‌آورد.^۱ با وجود آنکه اصولاً الگوهای رفتاری و تعاملات در سیاست‌ بین‌الملل را می‌باید در چارچوب سیاست‌ خارجی بازیگران متعدد مورد ارزیابی قرار داد، لکن غفلت و بی‌توجهی به این زمینه مطالعاتی سبب گردیده تا نتوان توضیحات کافی و جامع از سیاست خارجی به دست داد.^۲ در مناظره نخست میان آرمانگرایان و واقعگرایان، سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل مکمل یکدیگر بوده و تنها تفاوت میان این دو از لحاظ تأکید پیرامون موضوعات خاص بود. ولی با شکل‌گیری مناظره دوم روابط بین‌الملل میان سنت‌گرایان و رفتارگرایان که سعی گردید تحت تأثیر انقلاب رفتاری در علوم اجتماعی با این رشته مطالعاتی برخوردی علمی شود، عملاً ناظر جدایی میان سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل می‌باشیم. در این روند تجزیه و تحلیل سیاست‌ خارجی عمدتاً به نگاه دولتها و شیوه برخورد آنها به

موضوعاتی چون امنیت، نظم، تعارض و همکاری عنایت داشته، در حالی که سیاست‌بین‌الملل به درک ویژگی‌های نظام بین‌الملل و بررسی روابط میان دولت‌ها توجه نموده است. در برخی از موارد جدایی میان این دو به خوبی محسوس بود که حتی عملاً آنها را در مقابل یکدیگر قرار می‌داد. شاید بتوان گفت که برای حدود نیم قرن این دو زمینه مطالعاتی از روش‌شناسی خاص خود پیروی نموده و راه‌های جداگانه‌ای را پیمودند.

ضروری است خاطر نشان کنیم که اصولاً نظریه‌پردازان سیاست‌خارجی در پذیرش رویکرد رفتاری خیلی کند عمل کرده تا آنجا که حتی سعی نمودند از همان سنت کلاسیک که از حقوق، فلسفه و تاریخ نشأت می‌گرفت، تبعیت کنند. در ۱۹۵۴ و ۱۹۶۳ برخی از محققان (اسنایدر، اسپین و جز اینها) چارچوب تصمیم‌گیری سیستماتیکی را در واکنش نسبت به تفوق منافع ملی (مورد بحث رئالیستها) بر کارگزاری انسان، ارائه نمودند که در اینجا عمدتاً تأکید روی تصمیم‌گیرندگان بود. محققان مزبور در مقابل این دیدگاه رئالیستها که طی آن رهبران ملی بدون توجه به تفاوت‌های فردی آنها، جملگی انتخاب‌های سیاست خارجی را به مثابه یکدیگر براساس منافع ملی در نظر می‌گیرند، موضعگیری کرده و بر این نظر بودند از آنجایی که سیاست‌خارجی از منابع چندگانه‌ای تغذیه می‌کند، بنابراین می‌باید سطوح تحلیل گوناگونی برای آن در نظر گرفته شود.^۳

نسل اول تجزیه و تحلیل سیاست خارجی

از نظر برخی از محققان روابط بین‌الملل مانند «روزنا» سیاست‌خارجی برای مدت زمان طولانی از فقدان یک چارچوب نظری و روش‌شناسی مشترک رنج می‌برد. تحت این شرایط نسل اول مطالعه سیاست خارجی پا به عرصه وجود گذاشت. ظهور پاره‌ای از تحولات مانند استقلال بسیاری از مستعمرات سابق و ورود آنها به سازمان ملل و همچنین مسائل متفاوتی که دولت‌های نوخاسته در این نهاد بین‌المللی مطرح می‌نمودند و بالاخره مساعی که پس از تحولات مزبور به دنبال مناظره دوم برای علمی کردن تجزیه و تحلیل سیاست‌خارجی به عمل آمد، مجموعاً به معرفی رشته فرعی «سیاست خارجی مقایسه‌ای» انجامید.^۴ تحت این شرایط دیگر محققان مجبور نبودند روابط بین‌الملل را صرفاً در چهارچوب قدرتهای بزرگ مورد مطالعه قرار دهند. زیرا این نیاز

احساس می‌شد که می‌باید برای تجزیه و تحلیل مبانی غیرنظامی قدرت و مطالعه رفتاری جهان سوم، چارچوبهایی را در نظر گرفت. باید اذعان کرد که مشکلات کشورهای جهان سوم صرفاً جنبه نظامی و استراتژیک نداشته، بلکه مسائل آنها بیشتر در حول و حوش توسعه نیافتگی، وابستگی، مسائل دولت و ملت‌سازی و بحران مشروعیت بود. بدین جهت ضرورت داشت که ابزارهای مفهومی و نظری متعددی را برای مطالعه واقعیت‌های این جوامع در نظر گرفت. در حقیقت بسیاری از مفاهیم و گفتمانهای روابط بین‌الملل قوم‌مدارانه بوده و مبین رفتار، ساختار و کارکرد نظامهای برخاسته از وستفالیایا بوده‌اند. برای نمونه از مختصات دولت در شکل غربی آن می‌توان وجود نهادهای دموکراتیک و قانون، حکومت کارآمد، مرزهای جغرافیایی مشخص و انحصار به کار بردن زور در داخل مرزها را ذکر نمود. البته هنگامی که می‌خواستیم مختصات مزبور را در جوامع جنوب به کار بندیم با اشکالات عدیده‌ای رو به رو می‌شدیم. زیرا بسیاری از مرزبندیها در این گونه جوامع به صورت دلبخواهی و بدون در نظر گرفتن ملاحظات حقوقی و توسط قدرتهای بزرگ خارجی و استعماری تعیین شده‌اند، که از نظر بسیاری از ملت‌های جنوب از لحاظ فرهنگی، قبیله‌ای، جغرافیایی و اقتصادی بی‌معنا تلقی گردیده‌اند. بنابراین این خود زمینه مناسبی را برای به چالش کشیدن حکومت مرکزی فراهم کرده و حتی در برخی از این جوامع دولت با بحران نفوذ مواجه شده است، یعنی بخشهایی از شمول حاکمیت آن خارج بوده و در نواحی قوانین به مورد اجرا گذارده نشده‌اند؛ حتی در بسیاری از موارد از منظر مردم این مناطق، دولت تهدیدی برای امنیت آنها تلقی گردیده است. بدین ترتیب خود دولت نیز از لحاظ حفظ موجودیت خویش گرفتار تهدیدات داخلی بوده است.^۵ به طور کلی بسیاری از کشورهای جنوب در موقعیتی نبوده‌اند که بتوانند با برخورداری از قدرت کافی و استقلال، از منافع خویش دفاع کنند و قادر به حفظ امنیت خود باشند. یکی از مواردی که ماهیت اتحاد و ائتلافهای قدرتهای بزرگ را از کشورهای توسعه یافته متمایز می‌سازد، به انگیزه ایجاد این گونه صف‌آرایی‌ها مربوط است؛ یعنی انگیزه اتحاد در میان کشورهای شمال برای مقابله با تهدیدات خارجی است که در جنوب در اغلب موارد برای پیشگیری از تهدیدات داخلی و نجات رهبران بوده است. بنابراین گاه مصالح ملی تحت‌الشعاع هدفهای شخصی و گروهی قرار گرفته است بدین جهت بیشتر اتحادهای موجود میان کشورهای جنوب به لحاظ ساختاری بسیار

شکننده، موقتی و ناموفق بوده‌اند.^۶ در مورد نقش دولتهای ضعیف در شکل‌گیری نظام بین‌الملل، نظریات گوناگونی وجود دارد. نئورئالیستها معتقدند که اصولاً قدرتهای بزرگ عامل تعیین‌کنندهٔ هنجارها، دستور کارها و قواعد بازی‌اند؛ تا آنجا که بسیاری از رئالیستها براین نظر بوده‌اند که در دنیای دوقطبی پدیده‌ای به نام «پیرامون» محلی از اعراب ندارد. در حالی که برخی دیگر اعتقاد داشته‌اند که کشورهای جهان سوم نه تنها بخش تفکیک‌ناپذیر نظام بین‌الملل به شمار می‌روند، بلکه نقش مهمی را در سیاست بین‌الملل ایفا می‌کنند. در مورد تعارضات در سیاست بین‌الملل باید یادآور شد که در دوران جنگ سرد، جهان سوم عرصهٔ رقابتها و ستیزها میان قدرتهای بزرگ و ابرقدرتها بود، لکن تعارضات موجود در جنوب بعد از پایان جنگ سرد بیشتر تحت تأثیر تحولات داخلی این‌گونه جوامع قرار گرفته است. ضمن آنکه نمی‌توان در این مورد ویژگیهای ساختاری نظام بین‌الملل را نادیده گرفت، ولی تشدید بحران هویت، تقابل میان خرده ناسیونالیسمها و ناسیونالیسم کلان، مساعی برای دولت و ملت‌سازی از جمله مواردی هستند که موجب تعارض در کشورهای جنوب شده‌اند. در واقع باید اذعان داشت که مسائل تعارض در جوامع جنوب به نحوی از انحاء با مسئله توسعه نیافتگی گره خورده است. به عبارت دیگر تا زمانی که فرآیند ملت و دولت‌سازی تکمیل نشده است، بی‌نظمی و بی‌ثباتی همچنان در سیاست بین‌الملل وجود خواهد داشت. به هر حال مسئله نظم بین‌المللی نمی‌تواند جدا از مسائل نظم داخلی باشد.^۷

در هر صورت برای درک واقعی سیاست خارجی کشورهای جنوب می‌باید به عوامل فرهنگی، داخلی و منطقه‌ای و تأثیر سیاست قدرتهای بزرگ بر این قبیل کشورها عنایت داشت. حاکم بودن خط اصلی (رئالیسم و لیبرالیسم) بر مطالعهٔ سیاست بین‌الملل عملاً منجر به نادیده گرفتن بسیاری از عوامل تأثیرگذار بر نتایج سیاست خارجی کشورهای توسعه نیافته و نیز دولتهای کمونیستی گردید. بدین ترتیب به رغم وجود نظریه‌های متعدد رقیب در روابط بین‌الملل، جملگی پیشگویان ضعیفی برای الگوهای رفتاری کشورهای جنوب به شمار رفته‌اند. به هر حال در چارچوب نسل اول تجزیه و تحلیل سیاست خارجی، محققان در شرق و غرب درصدد کشف چارچوبهای بدیل نظری برای رئالیسم بودند. برخی از محققان غربی به موضوعات وابستگی متقابل و فراملی‌گرایی روی آوردند؛ گروهی دیگر اعتقاد داشتند که می‌باید جهان را براساس تحولات تاریخی و روابط

اقتصادی و سیاسی میان دولتهای «دارا» و «ندار» بررسی کرد؛ به همین جهت آنها دیدگاههای مارکسیستی را وارد عرصه سیاست بین‌الملل نمودند. تحت این شرایط مقایسه ویژگیهای ساختاری دولتهای گوناگون می‌توانست تفاوت و یا همگونی سیاست‌خارجی آنها را از لحاظ الویت‌بندی هدفها و تبیین منافع ملی نشان دهد. در شرایطی که رئالیسم به عنوان پارادایم مسلط در روابط بین‌الملل فشارهای سیستمیک را عامل عمده‌ای در همگونی رفتاری واحدها تلقی می‌کرد و عمدتاً رویه سطح خارجی تعاملات و تماس دولتها را با یکدیگر مورد توجه قرار می‌داد، گرایش به سوی سیاست خارجی مقایسه‌ای می‌توانست تصویر دقیقتر و علی‌تری را از انگیزه‌ها، هدفها و شیوه سیاستگذاری دولتهای گوناگون به دست داده و کمتر دچار سوء برداشت و ارزیابی نادرست از رفتار دولتها شود. بدیهی است هر اندازه طبقه‌بندی واحدهای سیاسی دقیقتر انجام می‌گرفت، گامهای مؤثرتری به سوی علمی کردن سیاست‌خارجی برداشته می‌شد. در این روند بدو نظامها به صورت توسعه نیافته، کمتر توسعه یافته و توسعه یافته مورد توجه قرار می‌گرفتند. سپس طبقه‌بندیهایی بر حسب موقعیت منطقه‌ای، فرهنگی و جغرافیایی به عمل آمد. در این فراکرد تقسیمات دیگری به صورت نظامهای ایدئولوژیک، پراگماتیک، دموکراتیک، غیردموکراتیک، کثرت‌گرا، وحدت‌گرا و جز اینها انجام شد. در چارچوب سیاستهای خارجی مقایسه‌ای این امکان وجود داشت که میان ویژگیهای ساختاری نظامهای ایدئولوژیک مذهبی و غیر مذهبی، قوی و ضعیف و متوسط تمایزاتی قائل شود. تحت این شرایط هنوز طبقه‌بندیهای دیگری می‌توانست به صورت جوامع پیشامدرن، مدرن و پسامدرن صورت پذیرد.

با وجود اشتیاق فراوان که در بدو امر نسبت به سیاست خارجی مقایسه‌ای نشان داده شد، لکن در عمل گامهای مؤثری در این راه برداشته نشد. در این دوران چالشهایی را در چارچوب سیاستهای مقایسه‌ای در میان نظریه‌های نوسازی و وابستگی ملاحظه می‌کنیم. به هر حال تجزیه و تحلیل سیاست‌خارجی می‌توانست شکافی که میان سیاستهای مقایسه‌ای و بین‌المللی به وجود آمده بود را به نحوی از انحاء پر کند. در حالی که تحت تأثیر انقلاب رفتاری در روابط بین‌الملل با سیاست خارجی برخوردی علمی به عمل آمد، ولی در همین دوران با سیاست بین‌الملل در چارچوب نظام، این‌گونه برخورد نشد. تا آن که سرانجام در ۱۹۷۹ «کنت والتز» کتاب *نظریه*

سیاست بین‌الملل را منتشر کرد. «والتز» سعی نمود سیاست بین‌الملل را براساس رئالیسم ساختاری (نئورئالیسم) تئوریزه کند. وی به این علت از مفهوم ساختار بهره گرفت، تا بدین طریق از یک سو تکیه گاهی برای نظام در نظر گیرد و از طرف دیگر مبادرت به حذف عناصر غیرضروری در مطالعات خویش نماید. به زعم «والتز» سیاست بین‌الملل از نوعی استقلال عمل برخوردار است، که این خود سرآغازی است برای نظریه‌پردازی روابط بین‌الملل و نیز نقطه عزیمتی است از رئالیسم سنتی. بر پایه این تحلیل نظام بین‌الملل دارای ساختار دقیقاً تعریف شده‌ایست که می‌باید در آن به اصل نظم دهنده‌گی، ویژگی‌های واحدهای موجود در نظام و کیفیت توزیع توانایی واحدها عنایت کرد. بدین ترتیب چنانچه برای نظام دولتها حوزه مجزائی از ملاحظات داخلی (ایدئولوژی، مذهب، سازمان اجتماعی و شیوه تولید) در نظر گرفته شود، می‌توان درک درستی از ماهیت روابط بین‌الملل به دست داد. در این روند سیاست خارجی همه دولتها تحت تأثیر عوامل سیستمیک قرار دارند و مانند توپهای بیلیارد از همان قواعد هندسه و فیزیک سیاسی تبعیت می‌کنند.^۸

در رئالیسم کلاسیک تأکید بر الزامات جغرافیایی، سیاسی، تاریخی و اقتصادی بوده است و تحلیل سیاست بین‌الملل در چهارچوب مدل بازی بیلیارد حاکی از احساس عدم امنیت، وجود آنارکی (فقدان اقتدار مرکزی و آشوب‌زدگی)، ترس از به خطر افتادن استقلال، در حالت جنگ به سر بردن و مسئله بقاء بوده است. در این راستا عقلانیت در محور رویکرد رئالیسم قرار دارد؛ عقلانیت براساس آنچه که بعداً توسط نئورئالیستها مطرح می‌شود، در حقیقت نقطه شروع غیرانسانی کردن سیاست بین‌الملل تلقی می‌شود؛ زیرا آن بیشتر بازیگران را به صورت عناصر مکانیکی درآورده، که می‌باید به طور خودکار مبادرت به اتخاذ تصمیماتی نمایند که قبلاً براساس عقلانیت تعریف شده‌اند؛ تحت این شرایط همه دولتها مثل هم عمل خواهند کرد. حرکت از رئالیسم کلاسیک به سوی رفتارگرایی سبب می‌شود تا تجزیه و تحلیل سیاست خارجی به درون جعبه سیاه دولت (رژیمها، حکومتها، افراد، هنجارها، شخصیتها و جز اینها) رخنه پیدا کند؛ کاری را که البته بعداً سازه‌انگاران دنبال نمودند. بدین ترتیب هنگامی که محققان به درون جعبه سیاه نفوذ پیدا کردند، با اطلاعات بسیار زیاد لکن بهم ریخته‌ای مواجه شدند. تحت این شرایط مفاهیم گوناگون از رشته‌های مختلف روانشناسی، جامعه‌شناسی و جز اینها مانند تصویرسازی، نظام اعتقادی، برداشتها و سوء برداشتها

وارد عرصه تجزیه و تحلیل سیاست خارجی گردیدند. در این وضعیت محققانی مانند اسپورات‌ها درصدد برآمدند تا توازنی را میان شرایط روانی و محیط تصمیم‌گیری و نیز میان شرایط عملیاتی و عینی سیاست خارجی برقرار نمایند.^۹ با وجود مساعی مزبور، غفلت از توجه به ساختار و شرایط اجتماعی همچنان برای سالها محسوس بود. تأکید بر تصمیم‌گیری سبب گردید تا به جای طرح پرسشهایی پیرامون سیاست خارجی، محققان توجهات خویش را معطوف به فرآیندهایی نمایند که از طریق تصمیمات اتخاذ می‌شوند. در اوج بحث عقلانیت، نظریه بازیها مطرح شد که طی آن تعاملات استراتژیک مورد توجه قرار می‌گرفت. این نظریه طرح کلی از استراتژیها، تصمیمات استراتژیک و تعداد زیادی کارگزاران منطقی را که برای رقابت و همکاری دارای انگیزه‌های لازم بودند، معرفی می‌کرد. تحت تأثیر نظریه بازیها عملاً تجزیه و تحلیل سیاست خارجی وارد یک جریان چند رشته‌ای گردید. در چنین شرایطی نظریه انتخاب منطقی باعث دگرگونیهایی در رویکرد نهادگرایی لیبرال شد. مدل انتخاب منطقی این امکان را به تصمیم‌گیرنده می‌داد تا در هر مرحله از جریان تصمیم‌گیری، رفتار خود را مورد ارزیابی قرار دهد. «آلیسون» سه رویکرد را برای رفتار عقلایی سیاست خارجی مطرح نمود: یکی رویکرد رئالیستی است که طی آن دولت را به عنوان یک بازیگر یکتا و به صورت بازیگر منطقی در نظر می‌گیرد؛ دیگر تحدیدات عقلانیت است که نظام سلسله مراتبی سازمانهای بزرگ را به فرآیند تصمیم‌گیری تحمیل می‌کند و بالاخره رویکرد سوم تأکید بر بوروکراسیهای چندگانه حکومتی است که طی آن اتخاذ تصمیمات سیاست خارجی براساس الویت‌بندی هریک از آنها صورت می‌پذیرد.^{۱۰}

برخلاف رویکردهای روابط بین‌الملل که بر ساختار نظام بین‌الملل تأکید داشته‌اند، تجزیه و تحلیل سیاست خارجی کار خود را با دولت به عنوان بازیگر سیاست بین‌الملل آغاز نمود. تا آنجا که «سینگر» خاطرنشان می‌سازد که در تجزیه و تحلیل سیاست خارجی، سطح تحلیل را دولت در نظر می‌گیرد که از این جهت از سطح نظام متمایز است. به هر حال با وجود آن که ظاهراً تفاوت‌های محسوسی را میان نئورئالیسم و نئولیبرالیسم مشاهده می‌کنیم، ولی خردگرایی که در چارچوب دو رویکرد مزبور مطرح می‌شود، از لحاظ هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی دارای مشترکاتی می‌باشند. از جمله اینکه دولت به عنوان بازیگر یکتا و منطقی سیاست بین‌الملل می‌باشد که هر دو روی

الگوهای همکاری و تعارض تأکید دارند؛ موقعیت دولت در نظام بین‌الملل تعیین‌کننده منافع آن می‌باشد که به سیاست خارجی معنا می‌بخشد و هر دو وجود آنارکی (فقدان اقتدار مرکزی و حالت آشوب‌زدگی) را در سیاست بین‌المللی قبول دارند. شاید تفاوت عمده آنها پیرامون میزان تخفیف آثار آنارکی توسط نهادها و نیز کسب منافع نسبی و مطلق باشد.

نسل دوم تجزیه و تحلیل سیاست خارجی

با شروع دهه ۱۹۸۰ بحث‌های نظری و روش‌شناختی زیادی در زمینه سیاست خارجی توسط محققان سیاست مقایسه‌ای و بین‌المللی صورت گرفت. مجموعه نظریه‌پردازیهایی مزبور منجر به تحلیلهای چند سطحی سیاست خارجی شد. این موج تحقیقاتی جدید که به نسل دوم تحلیل سیاست خارجی موسوم است بیشتر دغدغه‌های جوهری را در سیاست خارجی داشت. لازم به توضیح است که این فرآیند که به اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ کشیده شد، با یک سلسله تحولات همراه بود؛ که عبارتند از: آخرین موج دموکراتیزه شدن، کاهش نسبی قدرت اقتصادی آمریکا، فروپاشی شوروی و کمونیسم مدل روسی و تشریک مساعی بی‌سابقه در جنگ خلیج فارس. با توجه به این مطلب که جدایی میان تجزیه و تحلیل سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل تصویر ناقصی را از روابط بین‌الملل به دست می‌داد، بنابراین از اواخر دهه ۱۹۸۰ و اوایل دهه ۱۹۹۰ رویکرد سازه‌نگاری در صدد برآمد تا این جدایی را از میان ببرد و کارگزاری سیاست خارجی را در کنار ساختار نظام بین‌الملل مورد توجه قرار دهد. در حقیقت مساعی برای آشتی دادن مجدد و تجزیه و تحلیل سیاست خارجی و سیاست بین‌الملل مصادف است با مناظره سوم روابط بین‌الملل در مورد بحث پیرامون مفروضات پوزیتیویستی علم و ارتباط آن با پدیده‌های اجتماعی. در این روند سازه‌نگاران از گرایش سیاست بین‌الملل به سوی کارگزاران (تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی) استقبال نموده‌اند؛ زیرا آنها به جدایی ساختار و کارگزار اعتقادی نداشته و یکی را بردیگری ترجیح نمی‌دهند.^{۱۱}

در اینجا باید خاطر نشان کرد که ما با طیف گسترده‌ای از سازه‌نگاری مواجهیم. زیرا لزوماً جملگی به تجزیه و تحلیل سیاست خارجی نمی‌پردازند. البته یکی از رویکردهای سازه‌نگاری که

بیشتر جنبهٔ هنجاری و آرمانی دارد، بر این امر تأکید می‌کند که اصولاً دنیای روابط بین‌الملل جدا و مستقل از رفتار و شناخت آدمی نیست، بلکه آن بیشتر یک جهان بین‌الذهانی و معناداری است که قوانین و عملیات آن از طریق تعاملات انسانی ایجاد و باز تولید می‌شود. رویکرد دیگری که با دیدگاه اخیرالذکر پیوند دارد، برعامل هویت در روابط بین‌الملل تأکید می‌ورزد، که در این راستا به نقش تکوینی هنجارها و انگاره‌ها در تعریف هویتها اشاره دارد.

بدین ترتیب سازه‌نگاری درصدد بوده است تا به جای تأکید بر توانایی دولتها و یا توزیع قدرت به صورت یکی از ویژگیهای ساختاری نظام بین‌الملل، بر هویت دولتها تمرکز نماید. براساس این تحلیل انگاره‌ها می‌توانند روی هویتها و در نتیجه روی منافع و سیاستها تأثیر بگذارند. چنین تغییر جهتی از تواناییها به سوی هویتها، به معنای تغییر درجهت آن چیزی است که دولتها می‌توانند انجام دهند؛ که دلیل آن نیز به واسطه تبیین موقعیت خودشان در ساختار می‌باشد، تا بدین ترتیب خویشتن را در رابطه با سایر مشاهده کنند.^{۱۲} از منظر سازه‌نگاران دیگر نمی‌توان صحبت از مهار نمودن منافع از طریق قابلیتها و تواناییها کرد، بلکه در این زمینه، هویتها این کار را انجام می‌دهند. برپایهٔ این بررسی ساختار نظام دولتها تعیین کنندهٔ منافع آنها به شمار نمی‌رود. در این روند دولتها یکدیگر را به صورت دشمن، رقیب یا شریک معرفی کرده و به سهم شدن در تفاسیر خویش از هویتهای مورد نظر ادامه می‌دهند. همچنین عملکرد آنها مبتنی بر انتظارات دیگران است. به همین دلیل آنارکی (آشوب‌زدگی) آن چیزی است که دولتها آن را می‌سازند.^{۱۳} بدین ترتیب براساس قرائت سازه‌نگاری، آشوب‌زدگی عامل تعیین کننده برای سمت و سوی حرکت دولتها تلقی نمی‌شود، بلکه آن صرفاً نوعی توافق بین‌الذهانی میان دولتهاست. شاید قابل توجه‌ترین مساعی در سالهای اخیر، درمورد پیوند میان ساختارهای داخلی و رفتارهای سیاست خارجی باشد. از منظر کارگزاری، ساختارهای داخلی به صورت عوامل مداخله‌گر میان کنش‌گران اجتماعی و رفتارهای دولتی عمل می‌کنند. در این روند اخیراً سازه‌نگاران بر تأثیر انگاره‌ها و هنجارها در دگرگونی سیاست خارجی تأکید ورزیده‌اند. در حالی که برای مدت زمان طولانی نقش و اهمیت انگاره‌ها در جریان اصلی علوم اجتماعی نادیده گرفته شده بود، ولی از اوایل دههٔ ۱۹۹۰ مجدداً مورد توجه صاحب‌نظران قرار گرفت. تحت این شرایط محققان به این نتیجه رسیدند که تجزیه و تحلیل سیاست خارجی صرفاً

در چارچوب بازیگر خردمند و انسان به حداکثر رساننده سودمندی که ریشه در منافع مادی دارد، برای ارزیابی رفتارهای سیاست خارجی دولت‌ها، بسیار نارسا و ناقص است. لذا، این ضرورت احساس شد تا انگاره‌هایی که دارای آثار عملی مستقل بر سیاست خارجی می‌باشند، مورد توجه قرار گیرند. امروزه در عصر جهانی شدن به علت نفوذپذیری مرزها، تحدید حاکمیتها و روند عام‌گرایی که طی آن تفاسیر موسعی از مقولاتی چون حقوق بشر، دموکراسی، توسعه و جز اینها به عمل می‌آید، عملاً مرزهای سیاست داخلی و خارجی برداشته شده و یا حداقل بسیار کم‌رنگ گردیده‌اند؛ که این امر به میزان قابل توجهی از استقلال نسبی بازیگر سیاست خارجی کاسته و در نتیجه الویت‌بندی هدفهای ملی، تبیین منافع و اتخاذ جهت‌گیریها، تابع ویژگیهای ساختاری نظام بین‌المللی شده است.

تحلیل‌های گفتمانی نیز تصویر دیگری از سیاست خارجی به دست می‌دهد. در اینجا به جای بررسی نظامهای اعتقادی هریک از تصمیم‌گیرندگان به شیوه سنتی که طی آن تأثیر اعتقادات زیربنایی آنها در پردازش اطلاعات مورد توجه قرار گرفته و ویژگیهای شناختی و شخصیتی در فرآیند سیاستگذاری خارجی ملاحظه می‌شوند، عمدتاً مختصات گفتمانی عرصه سیاست خارجی به صورت یک الزام قوی ساختاری بررسی می‌گردد. برپایه این تحلیل چارچوب معنایی که در آن سیاست خارجی شکل می‌گیرد، مبنایی برای منافع و هدفها تلقی می‌شود. بدین طریق برعکس دیدگاه سازه‌انگاری براساس رویکرد گفتمانی، مبنای بین‌الذهانی نمی‌تواند در خودش درک شود بلکه تکوین آن از طریق زبان میسر است.^{۱۴} بدین ترتیب گفتمانها، مبنایی را به وجود می‌آورند که طی آن اولویتهای سیاسی، منافع و هدفها ساخته می‌شوند. به موازات همین بحث برخی دیگر موضوع مفهوم‌سازی امنیت را به جای در نظر گرفتن معیارهای عینی مطالعات امنیت سنتی با تأکید بر زبان به عنوان وسیله‌ای جهت کسب و اعمال قدرت اجتماعی مورد بررسی قرار می‌دهند. در این راستا موضوعی به صورت یک مسئله امنیتی تلقی می‌شود که طی آن نخبگان آن را چنین اعلام نمایند. بسیاری از محققان بر این باورند که اصولاً فهم، از طریق بازسازی در سطح فردی حاصل می‌شود. براساس این گونه مطالعات فهم تصمیمات سیاست خارجی از نقطه نظر تصمیم‌گیرندگان، از طریق بازسازی استدلالهای آنها حاصل می‌شود. بدین ترتیب رفتار سیاست خارجی دولت‌ها بستگی دارد به اینکه افراد چگونه شرایط را با قدرت درک و تحلیل می‌نمایند. آیا این را نتیجه اقدامات

جمعی و یا ترکیبی از رفتار فردی تلقی می‌کنند. محققان در چارچوب هرمنوتیک، میان درک رفتارهای فردی از طریق مقررات اجتماعی و معانی جمعی و نیز درک سیاست جمعی از طریق عناصر فردیشان تمایز قائل می‌شوند. در اینجا آنچه که مورد استفاده سیاست خارجی قرار می‌گیرد تأکید بر عناصر فردی (از پایین به بالا) است.^{۱۵} از لحاظ پیشینه تاریخی بهره‌گیری از این رویکرد به کارهای «ریچارد اسنایدر» و همکارانش باز می‌گردد که طی آن عمدتاً بر نوعی تحلیل تجربی سیستماتیک از مذاکرات واقعی میان تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی تأکید می‌شود.^{۱۶} تحت این شرایط استدلال هریک از سیاستگذاران ملی و درک آنها از نظام بین‌الملل و فهم نقش دولتشان در درون نظام بزرگ‌تر، حائز اهمیت است. نظیر این وضعیت را در مورد درک کلاسیک نقش منافع ملی در تصمیم‌گیریهای سیاست خارجی براساس تفاسیر فردی و نیز پیرامون نقش تصمیم‌گیریهای کلیدی در خلال بحران ملاحظه می‌کنیم. با توجه به سطوح تحلیل، مفروضات و دستگاههای نظری و جنبه‌های معرفت‌شناختی و هستی‌شناسی می‌توان سیاست‌خارجی را از منظری خاص مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرارداد و به نتایج متفاوتی رسید. تحت این شرایط باید دید که آیا می‌توان به نحوی یک سنتزی را از رویکردهای مزبور به دست آورد. برخی از محققان بر این اعتقادند که از آنجایی که فهم در برابر توضیح قرار گرفته، بنابراین به سادگی نمی‌توان به ترکیبی از عینی‌گرایی و تفسیرگرایی در چارچوب یک نوع روایت دست یافت.^{۱۷} از طرفی دیگران معتقدند که اصولاً به راحتی قادر نیستیم کلیت و فردیت باوری را در یک رابطه از بالا به پایین و بالعکس قرار دهیم. البته صاحب نظرانی که در وادی فرانظریه قرار ندارند بر این باورند که می‌توان مبادرت به ادغام تحلیلی و ترکیب آن با تحقیقات تجربی نمود که خود زمینه مناسبی را برای دیدگاه یکپارچه‌کننده در تحلیل‌های سیاست خارجی فراهم می‌کند.

یادداشت‌ها:

1. Russett, Bruce, Starr, Harvey and Kinsella, David, *World Politics: The Menu for Choice*, 6th ed., N. Y.: St. Martin's, 2000, p. 117.
2. Hermann, Charles, F, "Foreign Policy Behavior: That Which to Be Explained," in *Why Nations Act*, Maurice A. East, Stephen A. Sal More, and Charles F. Hermann, Beverly Hills: Sage, 1978, pp. 25-6.
3. Snyder, Richard, H., Bruck, H. W. and Sapin, Burton, *Decision-Making as an Approach to the Study of International Politics*, *Foreign Policy Analysis Series*, No. 3, Princeton: Princeton University Press, 1954, and Snyder, Bruck, and Sapin, eds., *Foreign Policy Decision Making*, N. Y.: Free Press, 1963.
4. Gerner, Deborah, J. "The Evolution of the Study of Foreign Policy," in *Foreign Policy Analysis: Continuity and change in Its Second Generation*, ed., Laura Neak, Jeanne A. Hey and Patrick J. Haney, Englewood Cliffs, N. J.: Prentice-Hall, 1995, p. 18.
5. Jackson, Robert and Carl Roseburg, Why Africa's Weak States Persist: The Empirical and the Judicial in Statehood, *World Politics*, Vol. 35, No. 1, Oct. 1982, pp. 1-24.
6. Rothstein, Robert, *Alliances also Small*, Powers, N. Y.: Columbia University Press 1968; and also Stephen Walt, *The Origins of Alliances*, Ithaca, N. Y.: Cornell University Press, 1987.
7. Ayoob, Mohammad, *The Third World Security Predicament: State Making, Regional Conflict and the International System*, Boulder, Colo: Lynne Rienner Publishers, 1995.
8. Waltz, K., *Theory of International Politics*, N. Y.: McGraw-Hill, Inc., 1979.
9. Sprout, H., and Sprout, M., *Man-Milieu, Hypotheses in the Context of International Politics*, Princeton: Princeton University Center of International Studies, 1956.
10. Alison, G. T., *Essence of Decision: Explaining the Cuban Missile Crisis*, Boston: Little Brown, 1971.
11. Wendt, A., The Agency-Structure Problem in FPA, *International Studies Quarterly* 36 (3), 1992, pp. 245-270; and also Wendt, A., Level of Analysis V. S. Agents and Structures: Part III, *Review of International Studies*, 18 (2), 1992, pp. 181-2.
12. Onuf, Nicholas, *World of Our Making Rules and Rules in Social Theory and International Relations*, Columbia: University of South Carolina Press, 1989.
13. Wendt, A., Anarchy Is What States Make Of It: The Social Construction of Power Politics, *International Organization*, 46 (2), 1992, pp. 391-425.
14. Larosn, Henrik, *Foreign Policy and Discourse Analysis: France, Britain and Europe*, London: Reutledge, 1997.
15. Hollis, Martin and Smith, Steve, *Explaining and Understanding International Relations*, Oxford: Cleredon Press, 1990.
16. Snyder, Richard, Bruck, H. W and Spain B (eds), *Foreign Policy Decision*

Making: An Approach to the Study of International Politics, New York: Free Press, 1962, See also Paige, Glenn, *The Korean Decision*, New York: The Free Press, 1968.

17. Hollis, M. and Smith, S., op. cit., 1990.